

فزون از خویش

ملاحظاتى بر سیصد بیت نخست دفتر اول مثنوى

دکتر حسن جعفرى تبار *

چکیده مقاله

به دشوار نیز نمی‌توان غیر از مولانا جلال‌الدین، انسانی را یافت که با هیأتی همچون هر انسان دیگر، دانشی برتر از هر آنچه گفته‌ایم و شنیدیم و خوانده‌ایم داشته باشد؛ او که قرعه فال به نامش زده بودند و دیدگانش به نعیم و مُلکی کبیر افتاده بود، از نطق همچون اناری متراکم برخوردار می‌شکافید و همچون موری پرتوان و مُصّر، باری افزون برتاب انسانی بر دوش می‌کشید:

یک زمان بگذار ای هم‌ره ملال	تا بگویم وصف خالی زآن جمال
در بیان نایب جمال حال او	هر دو عالم چیست عکس خال او
چون که من از خال خویش دم زدم	نطق می‌خواهد که بشکافد تنم
همچو موری اندرین خرمن خوشم	تا فزون از خویش باری می‌کشم

(۱۹۳/۲)

این مقاله، ملاحظاتى است بر ۳۰۰ بیت نخست دفتر اول مثنوى با شرح و تفسیری بر برخی از ابیات و حدس‌هایی دربارهٔ بعضی تعبیرهای مولانا^۱.

کلید واژه

مولانا، مثنوى، نی، عشق، اشتیاق، هوش، آینه، استثنا، هلال، عکس، خیال.

* عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تهران، شمال.

فزون از خویش

عنوان مثنوی - این عنوان، یادآور «ثنویت» و دوگانگی جاودانه اندیشه مولاناست. تقسیم‌بندی‌های این جهان نزد مولانا همیشه به «دو» است و او هرگز مانند دیگر عارفان نظری، همه جهان را در یک مفهوم واحد مُندرج نکرده است. نظریه وحدت وجود در اندیشه مولانا از صبغه‌ای چندان برخوردار نیست و مولوی علی‌الدوام در میانه وحدت و کثرت، تشبیه و تنزیه در جستجوی گنج بوده است:

یا نه این است و نه آن حیرانی است گنج باید جست این ویرانی است

* * *

دیباچه، ص ۱، س ۱۲- و اقتصر ناعلی هذا القلیل، والقلیل یدل علی الكثير و الحُفنةُ تَدُلُّ علی البیدرِ الکبیر (یعنی بر همین مقدار کم اقتصار و اکتفاء کردم زیرا که اندکی دلیل بسیار است و مثنوی گندم دلیل بر خرواری از آن است) - (ص ۱، س ۱۲).
سعدی در حکایت سیزدهم از باب سوم گلستان می‌گوید: «بر این دو بیت اقتصار کردم که اندکی دلیل بسیاری است و مثنوی نمونه خرواری». بی‌گمان یافتن هرگونه ارتباط میان کلام مولوی و سعدی، راهگشای مطالعه‌ای تاریخی درباره این دو خواهد بود. سعدی در سال ۶۵۶ یعنی دو سال پیش از نگارش مثنوی، گلستان را تمام کرده است و ممکن است مولوی آن را دیده باشد. البته تشبیه این عبارت در شرح التعرف لمذهب اهل التصوف نیز وجود دارد.

* * *

دیباچه، ص ۱، س ۱۴ - السُّکوتُ النَّظَّارُ، العُیْبُ الحُضَّارُ (ترجمه: یعنی امیدوارم که آستان حسام‌الدین چلبی، برای صاحبان بصیرت، پناهی باشد؛ آنان که ساکت و ناظرند و غایب و حاضر). چنین است در تمام نسخ، لیکن به نظر می‌رسد که باید

«السُّكَّتُ» النَّظَارُ بوده باشد تا سجع و ترصیع آن با الغیب الحضار رعایت شود. سَكَّتُ بنا به قاعده، جمع ساکت است.

* * *

بیت ۱ - بشنو از نی چون حکایت می کند از جدایی‌ها شکایت می کند
وجود لفظ شکایت در مصراع نخست به جای مصراع دوم مرجح است (نسخه
قونیه). به نظر من، مصراع اول متأثر از آیه نخست سوره مجادله است (۱/۵۸): قد سمع
الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله و الله یسمع تجاوزکما ان الله سمیع
بصیر.^۲ «سمع» و «شکایت» در این آیه پس از یکدیگر آمده (= شنیدن شکایت) و در
مثنوی نیز استماع شکایت نی باید مقدم بر روایت او باشد. نیز رک. ۱/۱۷۸۱:

من ز جان جان شکایت می کنم من نیم شاکی روایت می کنم

* * *

بیت ۱ - بشنو از نی: شمس تبریزی دربارهٔ تقدم شنیدن برگفتن می گوید: گفتن جان
کندن است و شنیدن جای پروریدن (مقالات شمس، دفتر اول، ص ۲۴۵)

* * *

بیت ۱ - یکی از وجوه شباهت نی و عاشق، رنگ زرد آن است. فردوسی می گوید:

بیژمرد چون مار در ماه دی تنش سست و رخساره همرنگ نی

* * *

بیت ۱ - در این باره که عاشق همچون نیی است بر لبان معشوق رک:

بیا به پیش من آ تا به گوش تو گویم که از دهان و لب من پری رخی گویاست

(شمس تبریزی)

* * *

چون که من من نیستم این دم ز هوست پیش این دم هر که زد کافر اوست

(۳۱۲۶/۱)

* * *

بیت ۲ - کز نیستان تا مرا ببریده اند از نفیرم مرد و زن نالیده اند

همراهی مرد و زن با یکدیگر بوفور در آثار مولوی دیده می شود. این عطف

لفظی نشان دهندهٔ نوعی اندیشهٔ برابری زن و مرد نزد مولاناست:

مرد و زن چون یک شود آن یک توی چون که یکها محو شد آنک توی (۱/۱۷۸۶)

صد هزار اندر هزار از مرد و زن پس چرا محروم ماندند از زمن (۹۴۹/۱)
 ای رهیده جان تو از ماه و من ای لطیفه روح اندر مرد و زن (۱۷۸۵/۱)

* * *

بیت ۲- کز نیستان تا مرا ببریده‌اند از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
 شروع مثنوی همراه با یک تراژدی است. تراژدی بنا به تعریف، سقوط انسانی
 سعادت‌مند از شوکت و بزرگی به ذلت و نگون‌بختی است و مثنوی نیز با جدائی از اصل
 شروع می‌شود، و این امر برای مثنوی که کتابی سراسر شادی است جالب توجه است.
 نخستین داستان مثنوی (پادشاه و کنیزک) - به مرگ زرگر منتهی می‌شود و مولوی برای
 توجیه آن بسیار تلاش می‌کند (بیت ۲۲۲ تا ۲۴۶)

* * *

بیت ۳- سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق
 شوق و اشتیاق دردناک است چنان که مولا علی نیز پیش از بیان شوق دیدار،
 آهی از سر درد می‌کشد: آه آه شوقاً الی رؤیتهم (نهج البلاغه، حکمت ۱۴۷)^۳
 اشتیاق همواره ناظر به دیدار است و وصال دوباره؛ در جای دیگر آمده است: «و
 إِنِّي إِلَى لِقَاءِ اللَّهِ لَمُشْتَقٌّ» و در دعای ۲۱ صحیفه سجادیه نیز حرف اضافه شوق، «الی»
 است که نشاندهنده جهت توجه و رویارویی عاشق و معشوق است: و اَمِنُ عَلَيَّ بِشَوْقِ
 اليك. ۴. نیز در خطبه ۱۰۹ نهج البلاغه، امام علی می‌گوید: «و لا اِلی ما شَوَّقْتِ اِلیه»
 اشتاقوا»^۵ در فرهنگ تاج العروس، لغت نزاعت، که در اصل درد جان دادن است، به
 معنی اشتیاق نیز ضبط شده؛ یعنی اشتیاق به بازگشت و دیدار وطن
 (= حنین = نوستالژی = تاسه).

* * *

بیت ۳- درباره تناسب «شرح» و «سینه» رک. قرآن کریم ۲۲/۳۹: افمن شرح الله صدره
 للاسلام فهو علی نور من ربه.

* * *

بیت ۳- سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق

عشق، دردی بی درمان (طُلاطل) است و درد، حالتی است که از خواهش بسیار ایجاد می‌شود:

با توام دیگر ز دردی بیم نیست هست اگر، جز درد خوشبختیم نیست

(فروغ فرخزاد)

حافظ اندر درد او می‌سوز و بی‌درمان بساز زان که درمانی ندارد درد بی‌درمان دوست

فقط دردمندی دیگر است که سخن دردمند را فهم می‌کند:

تندرستان نباشد درد ری‌ش جز به همدردی نگویم درد خویش (سعدی)

یا معشر الخلائق قولوا للمعاف فی لست تدری ما بقلب المومنین (سعدی)

تورا بر درد من رحمت نیاید رفیق من یکی همدرد باید (سعدی)

* * *

بیت ۴- هر کسی کو دور ماند از اصل خویش باز جوید روزگار وصل خویش

اصل: کلمه‌ای است که در آثار مولوی بسامدی بسیار دارد؛ در مقدمه عربی دفتر

اول در تعریف از مثنوی خود می‌گوید: و هو اصول اصول اصول الدین^۱

بر آ ای شمس تبریزی ز مشرق که اصل اصل اصل هر ضیایی

چرا به عالم اصلی خویش و انروم دل از کجا و تماشای خاکدان ز کجا؟

پس بدان این اصل را ای اصل جو هر که را درد است او برده است بو

(۶۲۸/۱)

* * *

بیت ۸- تن زجان و جان ز تن مستور نیست لیک کس را دید جان دستور نیست:

در تفسیر این بیت رک.

آخر این جان با بدن پیوسته است هیچ این جان با بدن مانند هست؟

(۱۱۷۹/۲)

این جهان و آن جهان یک گوهر است در حقیقت کفر و دین و کیش نیست

(غزلیات شمس)

* * *

بیت ۹- آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد

نی و آتش در ادبیات فارسی، با یکدیگر تناسب (= مراعات النظیر) دارند.

چو اندر نیستانی آتش زدی
تو آتش به نی در زن و در گذر
زمین دیدم از نیزه چون نیستان
سپاهش زد ریا به یک سو شدند
حریب سرخ بیرق‌ها گشاده
ز شیران پیرهیز اگر بخردی (سعدی)
که در بیشه نه خشک ماند نه تر (سعدی)
گرفته چو آتش علم‌ها در آن (سعدی)
در آن نیستان آتش اندر زدند (سعدی)
نیستانی بد آتش در فتاده (سعدی)

* * *

بیت ۹- درباره دعای نفرین گونه «آتش است این بانگ نای و نیست باد - هر که این ندارد نیست باد» رک.

در طریق عشق‌بازی امن و آسایش خطاست
ریش باد آن دل که با درد تو خواهد مرهمی
(حافظ)

در زاهدی شکستم به دعا نمود نفرین
که برو که روزگارت همه بی‌قرار بادا
(غزلیات شمس)

* * *

بیت ۱۰- آتش عشق است کاندر نی فتاد
در تفسیر این بیت رک.
جوشش عشق است کاندر می فتاد

باده در جوشش گدای جوش ماست
چرخ در گردش اسیر هوش ماست
(۱۸۱۱/۱)

* * *

بیت ۱۱- نی حدیث هر که از یاری بُرید
درباره بر ملا شدن راز از سوی نی، این بیت حافظ ملاحظه کردنی است:
راز سربسته ما بین که به داستان گفتند
هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر

* * *

بیت ۱۲- همچو نی زهری و تریاکی که دید
دمساز به معنی هم‌نفس و یار موافق است:
همچو نی دم‌ساز و مشتاقی که دید

ماجرای دل خون گشته نگویم با کس
زان که جز تیغ غمت نیست کسی دم‌سازم
(حافظ)

* * *

اگر چه مختلف آواز بودند
همه با ساز شب دم‌ساز بودند
لیکن واژه دم‌ساز، ایمائی نیز دارد به نواخته شدن ساز نی با دم و نفس.
(نظامی)

* * *

بیت ۱۴- محرم این هوش جز بی هوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست
هوش نخست به معنی ادراک بی واسطه (= شهود = عقل کلی) است و هوش
دوم به معنی ادراک با واسطه (= عقل جزئی). مولوی در غزلیات خود نیز از هوش
نخست سخن گفته است:

هوش فزود هوش را	حلقه نمود گوش را
و نیز از هوش دوم:	
هوش برفت گو برو جایزه گو بشو گرو	روز شدست گو بشو بی شب و روز، تو بیا
هش چه باشد عقل کل ای هوشمند	هوش جزوی هش بود اما نژند (۳۳۱۰/۱)
تا از این طوفان بیداری و هوش	وارهیدی این ضمیر و چشم و گوش (۴۰۴/۱)

بیت ۱۴- محرم این هوش جز بی هوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست
گوش باید همواره خریدار سخن باشد و این ضرب المثل که «گوش فلانی به
این حرفها بدهکار نیست» از همین جاست، زیرا حرف و سخن را نمی خرد، تا بدهکار
عوضش باشد.

* * *

بیت ۱۵- در غم ما روزها بی گاه شد روزها با سوزها همراه شد
برای دیدن کاربرد دیگر «بی گاه» رک. دفتر ۳۲۹/۲:

روز شه در جستجو بی گاه شد سوی آن کمپیر و آن خرگاه شد

* * *

بیت ۱۶- روزها گرفت گو رو باک نیست تو بمان ای آن که جز تو پاک نیست
نظامی درباره همین معنی در خسرو و شیرین می گوید:

به مجلس گر می و ساقی بماند تو باقی مان که آن باقی نماند

* * *

و مولوی در غزلیات می گوید:

که باشم من که باشم یا نباشم تو را خواهیم که در عالم بمانی

و حافظ می گوید:

تو می باید که باشی، ورنه سهل است زیان مالی و نقصان جانی

* * *

بیت ۱۷- هر که جز ماهی ز آبش سیر شد هر که بی‌روزی است روزش دیر شد
 در نسخه بدل چنین است که هر که بی‌روز است روزش دیر شد - یعنی هر
 کسی که از زمان و مکان مجرد است، روزش همچون روزهای ربوبی دراز می‌شود: و
 ان یوماً عند ربک کالف سنة مما تعدون^۷ (۴۷/۲۲ و نیز ۴/۷۰) نیز رک. داستان زید بن
 حارث: صد هزاران سال و یک ساعت یکی است (۳۵۰۴/۱)
 در روایت نیکلسون ممکن است معنی چنین باشد که هر کس که با روزی است،
 روزش دیر نمی‌ماند (طول نمی‌کشد) اما آن که دل مشغول کاری مهم نیست، روزی
 طولانی خواهد داشت. روزهای مولوی از شدت گرم‌پویی زود به پایان می‌رسد و
 فرصتی برای نگاه به گذشته و تجدید خاطرات و غم و غصه نیست:

خود پشیمانی نروید از عدم چو ببیند گرمی صاحب قدم
 (۳۶۱۷/۳)

آبی میان جو روان آبی لب جو بسته یخ آن تندرو، وین کندرو، هین تندرو تا نفسری
 (غزلیات شمس)

همچنین مصراع دوم این بیت اشاره به آیه دوم سوره *والعصر* نیز دارد: هر که بی-
 روزی است (= ان الانسان لفی خسر) روزش دیر شد (= والعصر) تمثیل عارف و ماهی
 و عرفان و دریا نیز بارها در کلام مولوی تکرار شده است:

این سخن آبی است از دریای بی‌پایان عشق تا جهان را آب بخشد جسم‌ها را جان کند
 هر که چون ماهی نباشد جوید او پایان آب هر که او ماهی بود کی فکرت پایان کند
 چو ماهی باش در دریای معنی که جز با آب خوش همدم نگرده
 ملالی نیست ماهی را ز دریا که بی‌دریا خود او خرم نگرده
 یکی دریاست در عالم نهانی که در وی جز بنی آدم نگرده
 تو دیدی هیچ عاشق را که سیری بود از این سودا تو دیدی هیچ ماهی را که او شد سیر از این دریا
 ماهیانیم و تو در بای حیات زنده‌ایم از لطف ای نیکو صفات
 (۱۳۴۱/۳)

بیت ۱۹- بند بگسل باش آزاد ای پسر چندباشی بند سیم و بند زر

مولوی نخست از حریت و آزادی سخن می‌گوید و سپس به سجایای عشق اشاره می‌کند. ترانه‌ای قدیمی در فرانسه می‌گوید: عشق فرزند آزادی است (به نقل از تامس آ. هریس: وضعیت آخر، ص ۱۶۶):

L'amour est L'enfant de la liberté سنائی نیز می‌گوید:

منشأ عشق، جان حربا باشد مرد کشتی چه مرد دریا شد

* * *

بیت ۲۳ - شاد باش ای عشق خوش سودای ما! ای طیب جمله علت‌های ما «ای عشق» می‌تواند به معنای ای معشوق باشد. (کاربرد مصدر در معنای اسم مفعول) چنان که در انگلیسی نیز گفته می‌شود: My love (عشق من).

- خوش سودا به معنی خوش مرض و خوش بیماری است که اشاره‌ای است به بیماری عشق که نیکوست: و مَنْ عَشِقَ شَيْئاً عَشِيَ بَصْرَهُ و امراض قلبه (خطبه ۱۰۹ نهج البلاغه) یعنی آن که عاشق چیزی است، چشم‌هایش جایی را نمی‌بیند و قلبش بیمار است.

* * *

بیت ۲۴- ای دواى نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس مولوی در غزلیات می‌گوید:

درد و رنجوری ما را دارویی غیر تو نیست ای تو جالینوس جان و بوعلی سینای من (غزل ۱۹۶۳ شمس)

* * *

بیت ۲۵- جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد سنگینی جسم خاک، برگرفته است از آیه «أثا قلتُم الی الارض» (توبه ۳۸/۹). همچنین مصراع اول به داستان معراج مسیح اشاره دارد: و ما قتلوه یقیناً بل رفعه الله الیه (نساء ۱۵۷/۴)^۱

* * *

بیت ۲۹- چون که گل رفت و گلستان درگذشت نشنوی ز آن پس ز بلبل سرگذشت

عطار می‌گوید:

زان که رازم در نیابد هر یکی راز بلبل گل بداند بی‌شکی

* * *

بیت ۳۲- من چگونه هوش دارم پیش و پس چون نباشد نور یارم پیش و پس
اشاره دارد به آیه ۱۲ و ۲۸ سوره حدید و يجعل لکم نوراً تمشون به.^۹ این نور،
دائمی است نه همچون نور منافقان که مقطعی است: کَلِّمُوا لَهْم مَشْوَافِیْه و اذا اظلم
علیهم قاموا (بقره ۲۰/۲) و نیز رک. مثنوی ۱/۱۳۳۱:

مؤمن ار بنظر بنورالله نبود غیب مؤمن را برهنه چون نمود

* * *

بیت ۳۳- عشق خواهد کاین سخن بیرون بود آینه غماز نبود چون بود
عاشق، نور معشوق را در خود منعکس می‌بیند (المؤمن مرآة المؤمن) و به همین
دلیل می‌تواند پیش و پس خود را ببیند. نمی‌توان مانع تجلی عشق شد همچنان که
نمی‌توان مانع آینه شد تا نور را منعکس نکند؛ فقط آینه زنگار گرفته از انعکاس نور
ناتوان است. عشق از جنس نور است (= زئوس = زهره = الهه عشق) و شمس تیریزی
نیز یادآور عشق و نور هر دو است.

آینه چون عیب‌های نگرنده را می‌گوید، غماز (= سخن چین) است:

آب صفت هر چه شنیدی بشوی آینه‌سان هر چه ببینی مگوی

(مخزن الاسرار ۲۰۷۷)

انسان مست، رازهایش را می‌گوید و انسان عاشق نیز چون مست است چنین
است. عشق پرده‌ها را می‌برد و رازها را آشکار می‌کند.

* * *

بیت ۳۹- مرغ جانش در قفس چون می‌تپید داد مال و آن کنیزک را خرید
تپیدن کبوتر، کنایه از شوق و اشتیاق و عشق است. ضربان قلب عاشق شدید
است؛ این تپش به تلاش مرغی برای رهایی تشبیه شده که بر در و دیوار قفس می‌کوبد:
از دست کمان مهره ابروی تو در شهر دل نیست که در بر چو کبوتر نتپیده‌ست
(سعدی)



درون سینه دلم چون کبوتران بتپد چه آتشی است که برجان ما نهادی باز
(حافظ)

مرغی که تاکنون ز پی دانه مست بود در سوخت دانه را و تپیدن گرفت باز
(مولانا)

* * *

بیت ۴۹- ترک استثنا مرادم قسوتی است نی همین گفتن که ظاهر حالتی است
علاوه بر داستان اصحاب الجنة، به داستان اسماعیل و ابراهیم نیز ناظر است:
اسماعیل به پدر گفت که مرا ذبح کن که من ان شاءالله از صابرانم (صافات ۱۰۲/۳۷).
همچنین موسی در داستان ملاقاتش با خضر ان شاءالله گفت و قول داد که از صابران
باشد: قال؟ ان شاءالله صابراً (سوره کهف ۶۹/۱۸) ولی در هیچ حالتی صبر نکرد. گوئی
ان شاءالله او حالتی عارضی و ظاهری بوده است (همچنین رک. داستان محاوره دو نفر
در سوره کهف ۳۸/۱۸)

داستان اصحاب الجنة در سوره قلم آمده و این سوره، دومین سوره‌ای است که
بر پیامبر نازل شده. قصه کنیزک نیز در مثنوی، جزء ابیات آغازین مثنوی است.
همچنین در مورد فراموشی یادکرد خدا رجوع کنید به توسل یوسف در زندان به
غیر خدا و باقی ماندنش در زندان (یوسف ۴۲/۱۲)
همچنین در مورد ارتباط فراموشی خدا و قساوت قلب. رک. قرآن ۲۲/۳۹: افمن
شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه فویل للقاسية قلوبهم من ذكرالله. اولئك
فی ضلال مبين^{۱۰}. نیز رک. مائدة ۱۳/۵

* * *

بیت ۵۳- از قضا سرکنگبین صفرا نمود روغن بادام تلخی می‌فزود
در کلیله و دمنه آمده است:

دارو سبب درد شد اینجا چه امید است زائل شدن عارضه و صحت بیمار
نیز رک. خطبه ۲۲۱ نهج البلاغه: ففرع الی ما کان عودة الاطباء من تسکین الحارّ
بالتقارّ و تحریک البارد بالحارّ... (نهج البلاغه شهیدی ص ۲۵۵)^{۱۱}

* * *

بیت ۵۹- ای همیشه حاجت ما را پناه بار دیگر ما غلط کردیم راه

در این مورد که انسان هر بار راه خود را گم می‌کند:

می‌رهانی هر دمی ما را و باز سوی دامی می‌رویم ای بی‌نیاز

و نیز سوره یونس ۲۲/۱۰ و ۲۳: دعواته مخلصین له الدین لئن انجیتنا من هذه لنكونن من الشاکرین. فلما انجاهم اذاهم یبغون فی الارض بغير الحق^{۱۲}.

* * *

بیت ۶۰- لیک گفתי گرچه می‌دانم سرت زود هم پیدا کنش بر ظاهر

از امام باقر حدیثی نقل شده است که قل هو الله احد را چنین تفسیر می‌کند:

ای: اظهر ما اوحینا الیک (آنچه به تو وحی شده، اظهار کن) رک. بحرانی: البرهان

فی تفسیر القرآن، ج ۴، ص ۵۲۴، شماره ۸)

* * *

بیت ۶۵- در علاجش سحر مطلق را مبین در مزاجش قدرت حق را مبین

سحر مطلق یعنی اصل سحر (همچون خیر مطلق = اصل خیر).

عیسی و موسی که باشد چاوشان در گهش جبرئیل اندر فسونش سحر مطلق می‌زند

(شمس ۱/ص ۳۰۷)

* * *

بیت ۶۹- می‌رسید از دور مانند هلال نیست بود و هست بر شکل خیال

خیال، رؤیای شب است:

گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم گفتا که شبروست او از راه دیگر آید

دو واژه طارق و طائف در قرآن به همین خیال شبرو ناظر است (۱۹/۶۸، ۱/۸۶)

همچنین خیال، نقشی است که در آینه و آب و شیشه دیده می‌شود:

گفتمی که حافظ این همه نقش خیال چیست نقش عجب مبین که همان لوح ساده‌ایم

برای تفسیر بیشتر خیال و هلال رک. دفتر اول، بیت ۷۹۵:

نک جهان نیست شکل هست ذات و آن جهان هست شکل بی‌ثبات

و نیز دفتر ۱/۱۲۸۰:

ماه کوفزود ز اختر در جمال شد ز رنج دق مانند خیال

رک: ۱۱۲۴/۱، ۲۰۷۹، ۳۰۹۵/۱، ۳۲۴۵، ۴۷۳/۱، ۴۱۱/۱ تا ۴۲۰ و ۲۹۳۴/۲ و ۷۴/۲ و ۱۰۷ خیال، همان عکس و سایه و رنگ است:

کل ما فی الکون وهم او خیال او عکوس فی المرایا او ضلال^۳

(اسفار ماصدرا ۱/۴۷)

مولانا در همه جا معتقد است که آنچه در این عالم اتفاق می افتد خیالی بیش نیست اگرچه این خیال بی چیزی نیز نیست:

از صفت وز نام چه زاید خیال	وان خیالش هست دلال وصال
همچو آهن ز آهنی بی رنگ شو	در ریاضت آینه بی رنگ شو
مرغ بر بالا پران و سایه اش	می دود بر خاک پران مرغ وش
بی خبرکان عکس آن مرغ هواس	بی خبر که اصل آن سایه کجاست
هر کسی شد بر خیالی ریش گاو	گشته در سودای گنجی کنجکاو

*

— که خیال خوش بود در طنز همچون احتلام

* * *

بیت ۶۹— می رسید از دور مانند هلال نیست بود و هست بر شکل خیال

مقصود از هلال در این بیت، بی گمان هلال غلام مغیره است که برخی احوال او در مثنوی نیز مذکور است. به نظر می رسد در بیان احوال این هلال، مولانا به روایت کشف الاسرار میبیدی نظر داشته است. میبیدی می گوید (ج ۴، ص ۴۰۵ تا ۴۰۷): بوهریه گفت: روزی رسول خدا نماز بامداد کرد و گفت هم اکنون مردی از در مسجد درآید که منظور حق است، نظر مهر ربوبیت در دل او پیوسته بر دوام است... در ساعت سیاهکی از در درآمد، جامه یی کهنه پوشیده و از بس ریاضت و مجاهدت که کرده، پوست روی او بر روی او خشک گشته، و از بیداری و بی خوابی شب، تن وی نزار و ضعیف و چون «خیالی» شده... بوهریه گفت، یا رسول الله آن جوانمرد این است؟ گفت: آری این است. غلام مغیره بود نام وی هلال... چون هلال از مسجد بدر شد رسول الله گفت: لم یبق عن عمره الا ثلثة ایام.

* * *

بیت ۷۲- حتی اولیا نیز در دام عکس و وهم و خیال افتاده‌اند، همچون ابراهیم که در دام ماه افتاد و آن را خدا پنداشت: فلما جنَّ علیه‌اللیل رءاکو کباً قال هذا ربی (۷۶/۶)^{۱۴}

توجه شود که این حادثه نیز در فراگیری شب (= خیال = طائف) رخ می‌دهد:

نقش‌های این خیال نقش‌بند چون خلیلی را که گه بد شد گزند

(۷۶/۶)

در داستان موسی و خضر نیز مولوی می‌گوید (۲۳۷/۱):

گر خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست

وهم موسی با همه نور و هنر شد از آن محجوب، تو بی پر مپر

«مه رویان بستان خدا» حقایقند که گاه ولیّ به عکس آنها دل خوش می‌کند و با

خیال آنها نرد عشق می‌بازد:

تا چنان که از خیال آید به حال آن خیالش گردد او را صد زوال

دیو را چون حور ببند او به خواب پس ز شهوت ریزد او با دیو آب

چون که تخم نسل را در شوره ریخت هم به خویش آمد خیال از وی گریخت

* * *

بیت ۷۶- گفت معشوقم تو بودستی نه آن لیک کار از کار خیزد در جهان:

کار از کار خیزد: یعنی خداوند کارها را با اسباب و وسائط خود در این جهان

واقع می‌سازد: ابی‌الله ان یجری الامور الاّ باسبابها: عشق مجازی که در آغاز موجب

گرفتاری شاه شده بود در پایان، سبب عشقی حقیقی او گردید، همچنان که افتادن در

چاه، سبب پادشاه شدن یوسف شد.

* * *

بیت ۷۹- بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد

مقایسه شود با: واتقوا فتنةً لاّ تصیبنّ الذین ظلموا منکم خاصّةً (انفال ۲۵)^{۱۵}

وَجُرْمٍ جَرَّهٖ سُقَاهُ قَوْمٍ وَحَلِّ بَغِيرٍ جَارِمِهِ الْعَذَابُ^{۱۶}

(جهانگشای جوینی ۱۳/۱)

* * *

بیت ۹۲- بُد زگستاخی کسوف آفتاب شد عزازیلی زجرات ردّ باب:

افلاک و کرات مؤذنبند، چه هر کدام در جایگاه خود قرار دارند و از آن تخطی نمی‌کنند: لاالشمس ینبغی لها ان تدرک القمر و لا اللیل سابق النهار و کلّ فی فلک یسبحون^{۱۷} (یس ۴۰/۳۶). حتی آفتاب هم با کوچکترین بی‌ادبی (= تغییر مدار) روسیاه می‌شود و دچار کسوف.

تا بیوشانده جهان را نقطه‌ای خسف گردد آفتاب از سقظه‌ای
(۳۵۵۷/۱)

* * *

بیت ۹۷- ای لقای تو جواب هر سؤال مشکل از تو حل شود بی قیل و قال
در دیوان شمس می‌گوید:

تو سؤال و حاجتی دلبر جواب هر سؤال چون جواب آید فنا گردد سؤال اندر جواب
و سعدی می‌گوید: دیدار تو حل مشکلات است.

* * *

بیت ۹۹- مرحبا یا مجتبی یا مرتضی ان تغب جاء القضا ضاق الفضاء
بین «مرحبا» در مصراع اول و «ضاقت» در مصراع دوم گونه‌ای تضاد است، چه
مرحبا از ریشه رحب (≠ ضیق) است (یعنی به جایی فراخ فرود آمده‌ای)

* * *

بیت ۱۱۱- عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است
اصطلاح مولانا درباره عالم علوی (= آن سر) در بیت ۶۸۶ دفتر اول نیز تکرار
شده، «بی سر و بی پا بُدیم آن سر، همه».

بیت ۱۱۴- چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت:
مقایسه شود با:

چون سخن در وصف این حالت رسید هم قلم بشکست و هم کاغذ درید
(دفتر ۴۱۹۵/۵)

* * *

بیت ۱۱۶- آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید از وی رو متاب:
در انوار جلیه از مدرس زنوزی آمده است: عرفت ربّی برّبی و بک عرفتک (ص
۳۷۷) نیز رک. سوره فصلت (۵۳) اولم یکف برّک انه علی کلی شیء شهید (او بر هر

چیز دلیل و گواه است). در دعای عرفه نیز امام حسین می‌گویند: کیف يستدل عليك بما هو في وجوده مفتقر اليك؟ (چگونه برای تو به چیزی استدلال کنند که به تو نیازمند است). خداوند دارای بلیغ‌ترین حجت است: قل فله الحجة البالغة (انعام/۱۴۹). عین القضاة همدانی در تمهیدات می‌گوید: آفتاب را هم به آفتاب شاید شناخت (شماره ۳۶۸).

* * *

بیت ۱۱۷- از وی ار سایه نشانی می‌دهد شمس، هر دم نور جانی می‌دهد
در بیت ۴۲۵ از دفتر نخست مولوی توصیه می‌کند که از طریق سایه (= اولیا = شمس تبریزی) خدا را باید شناخت، منتها، شمس تبریزی خود عین آفتاب نیز هست:
روزسایه آفتابی را بیاب دامن شه شمس تبریزی بتاب

* * *

بیت ۱۱۹- خود غریبی در جهان چون شمس نیست شمس جان باقئی کش اَمس نیست
حدس من آن است که واژه اَمس در این بیت باید «عمس» بوده باشد. عمس به معنی تاریکی است (لیل عماس = شب بسیار تاریک). در این صورت میان شمس و عمس تضاد خواهد بود. البته اَمس نیز واجد معنی است و باید بیت را چنین تفسیر کرد که روح، خارج از قید زمان است.

* * *

بیت ۱۲۵- این نفس جان دامنم برتافته است بوی پیراهان یوسف یافته است
مقصود از جان، حسام‌الدین چلبی است؛ چه در مقدمه دفتر نخست درباره او می‌گوید: و مکان الروح من جسدی؛ یعنی آنکه به منزله روح و جان برای بدن من است.

* * *

بیت ۱۲۸- لا تكلّفنی فانی فی الفنا كَلّت أفهامی فلا أخصی ثنا
در روانشناسی کلمات عربی آمده است که همیشه حرف فاء از نوعی بیماری حکایت می‌کند و به همین دلیل سوره حمد هر بیماری را بهبود می‌بخشد؛ چه این سوره در میان ۱۱۴ سوره قرآن تنها سوره‌ای است که حرف فاء در آن استفاده نشده.

مولوی نیز که در این قسمت مثنوی در حالت غیر افاقه (= بیماری عشق) است، ناخودآگاه نه بار این حرف را در دو بیت ۱۲۸ و ۱۲۹ بکار برده است.

* * *

بیت ۱۳۹- گفتم ار عریان شود او در عیان نی تو مانی نی کنارت نی میان به همین دلیل است که امام علی(ع) می‌گوید بین خود و خدا پرده‌ای هرچند رقیق قرار بده: و اجعل بینک و بین الله ستراً و ان رقیقاً (کلمات قصار، شماره ۲۴۲)

* * *

بیت ۱۵۰- چون کسی را خار در پایش جهد پای خود را بر سر زانو نهد - وز سر سوزن همی جوید سرش

درباره تمثیل یافتن خار با سوزن نیز رک. خطبه ۱۲۱ نهج البلاغه: کناش لشوکه

بالشوکه^{۱۸}

* * *

بیت ۱۸۰- وعده‌ها باشد حقیقی دل‌پذیر وعده‌ها باشد مجازی تا سه گیر وعده‌های خداوند در قرآن، حق و حقیقی است: ان وعد الله حق (سوره فاطر) و وعده‌های شیطان، مجازی و دروغین: یعدهم و یمنیهم و ما یعدهم الشیطان الا غرورا^{۱۹} (نساء ۱۲۰/۴)

* * *

بیت ۱۹۳- ای شده اندر سفر با صد رضا خود به پای خویش تا سوء القضا از حضرت علی منقول است که: ربّ ساع فی ما یضرّه ای بسا کسانی که در چیزی سعی می‌ورزند (= می‌دوند) که به زیانشان است.

* * *

بیت ۲۰۶- کاش کان هم ننگ بودی یک سری تا نرفتی بر وی این بد داوری مولانا می‌گوید برخی عشق‌ها در آغاز رنگ است (گول زننده) و سپس ننگ می‌شود. ای کاش این عشق از آغاز و به طور کلی (= یکسری) ننگ بود نه رنگ تا همه، ذات آن را که ننگ است تشخیص می‌دادند و فریب رنگ را نمی‌خوردند. این تفسیر نیز ممکن است که: کاش سر تا پای زرگر عیبناک بود و هیچ جمال نداشت تا این بلا بر او وارد نمی‌شد.

بیت ۲۱۲- آنکه کشتستم پی مادون من می‌نداند که نخسبد خون من
شاید مقصود آن باشد که من (= زرگر = دنیا = نعمت‌های ظاهری) دست از کار
نمی‌کشم و بالاخره انتقام خود را می‌گیرم و از راهی دیگر به گول زدن کنیزک ادامه
می‌دهم. این تفسیر را از یکی از دانشجویانم در کلاس مثنوی در سال ۱۳۷۵ به یاد
دارم.

* * *

بیت ۲۱۹- عشق آن زنده گزین کو باقی است کز شراب جان فزایت ساقی است
حضرت علی می‌گوید: قُرّة عینه فی ما لایزل و زهادته فی ما لایبقی: نور چشم
انسان متقی در چیزی است که زائل نمی‌شود و زهدش در مورد چیزی است که باقی
نمی‌ماند.

* * *

بیت ۲۲۱- تو مگو ما را بدان‌شه بار نیست با کریمان کارها دشوار نیست:
عربی بادیه‌نشین از پیامبر پرسید روز قیامت کار ما در دست کیست؟ پیامبر
فرمود در دست خدا. اعرابی گفت پس کار ما آسان است! این حدیث را از مرحوم
مدرس افغانی استاد نحو عربی در یاد دارم.

* * *

بیت ۲۲۸- تا بماند جانت خندان تا ابد همچو جان پاک احمد با احد
تسلیم شدن اسماعیل در برابر تیغ و این که جانش تا ابد خندان ماند در قرآن
مورد اشاره قرار گرفته است: سوره صافات ۱۰۲/۳۷ تا ۱۰۸. «تا بماند جانت خندان تا
ابد» ناظر است به: وفدیناه بذبح عظیم و ترکنا علیه فی الآخرین.

* * *

بیت ۲۳۱- تو گمان بُردی که کرد آلودگی در صفا غش کی هلد پالودگی
«در صفا» را در مصراع دوم باید با مصراع اول خواند: یعنی تو گمان کردی که
حکیم در صفا (= عمل صفا = صاف کردن) آلودگی کرد در حالتی که پالودن (= صاف
کردن = صفای عرفانی) هیچ غش و آمیغی را باقی نمی‌گذارد.

* * *

بیت ۲۴۰- می بلرزد عرش از مدح شقی بدگمان گردد زمدحش متقی

مدح پادشاه جابر، پایه‌های تخت خداوند را به لرزه در می‌آورد (خدا را خشمگین می‌کند) زیرا مداح به پادشاهی خداوند اعتنائی نکرده. مصراع دوم دو معنی دارد:

۱. مدح موجب می‌شود که مردم پرهیزگار در حق مداح سوءظن برند که او نیز از قتل و خونریزی و ظلم خشنود است.
۲. (بدگمانی = اندیشه تباه): تکرار مدح بوسیله مداح باعث می‌شود که خود مداح نیز - اگر انسانی متقی بوده - فاسد فکر شود و این گونه به خود تلقین کند که لابد در مدح خود راستگوست.

* * *

بیت ۲۴۵- نیم جانی بستاند و صد جان دهد آنک درو همت نیاید آن دهد
 اشاره دارد به سوره ۳۲/ آیه ۱۷: فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قُرّة أعین جزاءً
 بماکانوا یعلمون^{۲۰}.

* * *

بیت ۲۳۲ و ۲۳۳- بهر آن است این ریاضت وین جفا تا برآرد کوره از نقره جفا
 اشاره دارد به آیه ۱۷ از سوره رعد که زبَد و جُفاء سیل و طلا را توضیح
 می‌دهد؛ سیل، کفی را بر سر خود می‌آورد و آنان که برای ساختن زیور، طلا و نقره را
 در بوته آتش ذوب می‌کنند نیز شاهد کفی زائدند که بر روی آن ظاهر می‌شود.

* * *

بیت ۲۴۶- تو قیاس از خویش می‌گیری ولیک دور دور افتاده‌ای بنگر تو نیک
 رک ۳۳۶۳/۱: چون بینم کان لبش جنبان شود - من قیاسی گیرم آن را هم زخود

* * *

بیت ۲۴۹- در خطاب آدمی ناطق بُدی در نوای طوطیان حاذق بُدی
 طوطی نوائی = طوطی مقالی = فصاحت

دیباچه عربی مثنوی، ص ۲، الشیخ «المکرم» بما قال: جار و مجرور متعلق است
 به المکرم. بنابراین در ترجمه باید گفت: شیخی که به دلیل گفته خود (امسیت کردیاً و
 اصیحت عربیاً) به کرامت رسیده است.

پی‌نوشت‌ها

- ۱- شماره‌ها به مثنوی چاپ نیکلسون بر می‌گردد.
- ۲- خدا سخن آن زن را شنید که با تو درباره شوییش مجادله می‌کرد و به خدا شکایت می‌برد. خدا می‌- شنید گفت و گوی شما را و خداوند شنوای بیناست.
- ۳- آه که چقدر آرزومند دیدار آنانم!
- ۴- و بر من با عشق به خود منت بنه.
- ۵- و آنان بدانچه من شاتقم، اشتیاقی ندارند.
- ۶- و این کتاب ریشه ریشه ریشه دین است.
- ۷- همانا یک روز پروردگارت همچو هزار سال شماست.
- ۸- بی‌گمان او را نکشتند بلکه خداوند به سوی خویش برکشید.
- ۹- برای شما نوری قرار می‌دهد تا با آن به راه خود بروید.
- ۱۰- آیا این گونه نیست که آن کس که سینه‌اش برای اسلام فراخ گشته، نوری از پروردگار یافته. پس وای بر آنان که از شدت قساوت قلب خدا را یاد نمی‌کنند.
- ۱۱- پس هراسان روی به پزشکان آورد و به دستورشان کار کرد. گرمی را به سردی آرام کرده و سردی را به گرمی به سرکار آورده.
- ۱۲- خدای را از سر اخلاص می‌خوانند که اگر از این حادثه رهایمان‌سازی، از شکرگزاران خواهیم بود، اما آنگاه که نجات یافتند، ناگهان به ناحق در زمین سرکشی می‌کنند.
- ۱۳- هر آنچه در عالم وجود است یا وهم است یا خیال یا تصاویری در آینه یا گمراهی.
- ۱۴- آنگاه که شب بر او پنهان شد ستاره‌ای را دید و گفت: این پروردگار من است.
- ۱۵- بپرهیزید از فتنه‌ای که فقط بر ستمکاران شما اصابت نمی‌کند.
- ۱۶- ای بسا جرمی که نادانان قومی مرتکب شدند، اما مکافات آن بر غیر مجرمان تحمیل شد.
- ۱۷- نه خورشید ماه را فرا می‌گیرد و نه شب بر روز پیشی می‌پذیرد و هر یک در مدار خود شناورند.
- ۱۸- همانند جوینده خار با سوزن.
- ۱۹- شیطان آنان را وعده می‌دهد و به آرزو و می‌دارد، در حالی که این وعده، فریب است.
- ۲۰- هیچکس نمی‌داند که چه نور چشمی را به عنوان پاداش کارش، برایش پنهان کرده‌ایم.